

مالک اشتر مشغول پیشروی بود، گفتند فوراً فرمان بده که مالک اشتر برگردد که دیگر جنگ با قرآن روا نیست. فشار زیاد آوردند، علی علیه السلام پیغام داد که مالک برگردد. مالک برنگشت، گفت: آقا اجازه بدهید، یکی دو ساعت دیگر بیشتر باقی نمانده است، شکست نهایی نصیب اینها می شود. آمدند که مالک بر نمی گردد. گفتند: یا مالک رابرگردان یا همین جا با این شمشیرهای خودمان (بیست هزار نفر بودند) قطعه قطعه می کنیم. تو داری با قرآن می جنگی؟! علی پیغام داد: مالک اگر می خواهی علی را زنده ببینی برگرد. قضیه حکمین پیش آمد. گفتند دو نفر حکم (داور) معین کنیم، حالا دیگر قرآن به میان آمده. بسیار خوب داور معین کنیم. آنها عمروعاص شیطان را معین کردند. علی، ابن عباس عالم دانشمند زیرک را پیشنهاد کرد. گفتند: خیر، ابن عباس پسر عمویت است، قوم و خویش توست، ما باید یک کسی را انتخاب کنیم که با تو قوم و خویش نباشد. فرمود: مالک اشتر، گفتند نه، ما مالک اشتر را قبول نداریم. چند نفر دیگر را هم قبول نکردند. گفتند ما فقط ابوموسی اشعری را قبول داریم. حالا ابوموسی کیست؟ آیا جز لشکریان علی است؟ نه، ابوموسی کسی است که قبلاً حاکم کوفه بوده و علی او را از حکومت کوفه معزول کرده است. یک آدمی است که اصلاً در دلش با علی علیه السلام دشمنی دارد. ابوموسی را آوردند. ابوموسی هم گول عمروعاص را خورد و آن حقه ای که به بازی شبیه تر بود از امر جدی و مکرر شنیده اید رخ داد. وقتی که فهمیدند گول خورده اند، گفتند اشتباه کردیم. حالا که می گویند اشتباه کردیم، اقرار آن اشتباهشان اشتباه دیگری است، نگفتند اشتباه کردیم آن روزی که از جنگ با معاویه دست برداشتیم و ما باید می جنگیدیم، این، جنگ با قرآن نبود، جنگ له قرآن بود نه علیه قرآن. گفتند: نه، آن درست بود. و نگفتند اشتباه کردیم که ابوموسی را معین کردیم، باید تسلییم ابن عباس می شدیم یا مالک اشتر رامی فرستادیم، گفتند اساساً اینکه ما قبول کردیم در دین خدا دو تا انسان بیایند داوری کنند کفر است، در قرآن می فرماید: «ان الحكم الا لله» حکم منحصر مال خداست. چون قرآن گفته حکم منحصر مال

خداست هیچ انسانی حق داوری ندارد، پس داور معین کردن کفر و شرک بوده است، همه مان کافر شدیم، ما که توبه کردیم: «استغفر الله ربی واتوب الیه»، آمدند سراغ علی: علی! تو هم که مثل ما کافر شدی، توهم استغفار کن. (حالا ببینید مشکل چیست؟ معاویه مشکل علی است یا این خشکه مقدسها؟) فرمود: شما اشتباه می کنید، حکمیت کفر نیست، معنی آیه را شما نمی دانید «ان الحكم الا لله» یعنی قانون فقط از ناحیه خدا باید وضع بشود یا کسی که خدا به او اجازه داده است، ما که نخواستیم کسی دیگر بیاید بر ایمان قانون معین کند، ما گفتیم قانون، قانون قرآن، دونفر بیایند مطابق قرآن داوری کنند، خدا که نمی آید در اختلافات افراد داوری کند! گفتند حرف همین است و همین! علی فرمود من هرگز گناهی را که مرتکب نشده ام اقرار نمی کنم و هرگز چیزی را که خلاف شرع نیست نمی گویم خلاف شرع بوده است، من چطور بیایم به خدا و پیغمبر دروغ ببندم، بگویم حکم قرار دادن، داور قرار دادن در اختلافات، خلاف شرع و کفر است، خیر، کفر نیست، شما هر کاری خواهید بکنید.

رفتار علی علیه السلام با خوارج

راهشان را با علی (ع) جدا کردند، فرقه ای شدند به نام «خوارج» یعنی شورشیان بر علی. اینها شروع کردند خون دل به دل علی وارد کردن، و علی تا وقتی که اینها قیام مسلحانه نکرده بودند با آنها مدارا کرد حد اکثر مدارا، حتی حقوق اینها را از بیت المال قطع نکرد، آزادی اینها را محدود نکرد. جلوی چشم دیگران می آمدند به او جسارت و اهانت می کردند و علی حلم می ورزید. علی بالای منبر صحبت می کرد یکی از اینها پارازیت می داد. روزی علی بالای منبر بود، یک کسی سؤال ی کرد، علی بالبداهه یک جواب بسیار عالی به او داد که اسباب حیرت و تعجب همه شد و شاید همه تکبیر گفتند. یکی از این خارجیها آنجا بود، گفت: «قاتله الله ما اءفقهه» خدا بکشد این را، چقدر ملاست؟! اصحابش خواستند که بریزند به سر او، فرمود چکارش دارید، یک فحشی به من داده، حد اکثر این است که یک فحشی به او بدهید، نه، کاری به او نداشته باشید.

علی مشغول نماز خواندن است، نماز جماعت دارد می خواند، در حالی

که خلیفه مسلمین است (این چه حلمی است از علی؟! اینجا به علی اقتداء نمی کردند، می گفتند علی مسلمان نیست، علی کافر و مشرک است. در حالی که علی مشغول قرائت حمد و سوره بود، یکی از اینها به نام ابن الکواب آمد با صدای بلند این آیه قرآن را خواند «و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبیلک لئن اشرکت لیحبطن عملک»^(۹) خطاب به پیغمبر است: ای پیغمبر! به تو وحی شده است و به پیغمبران پیشین هم وحی شده است، اگر تو هم مشرک بشوی تمام اعمالت هدر رفته است، یا آن پیغمبران هم اگر مشرک بشوند تمام اعمالشان هدر رفته است. این آیه را خواند، خواست بگوید: علی! ما قبول داریم که اول مسلمان تو هستی، سابقهات در اسلام چنین است، خدماتت چنین است، عبادتت چنین است، اما چون مشرک شدی و برای خدا شریک قائل شدی، در نزد خدا هیچ اجری نداری. علی چگونه رفتار می کند؟ علی به حکم اینکه: اذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا»^(۱۰) یعنی هر وقت دیدید قرآن می خوانند استماع کنید، گوش کنید، تا او شروع کرد به خواندن این آیه، سکوت کرد و گوش کرد. وقتی که تمام کرد، نماز را ادامه داد. تا ادامه داد دو مرتبه همان آیه را تکرار کرد. باز علی سکوت کرد و آیه او را گوش کرد. وقتی او تمام کرد نماز را ادامه داد. بار سوم یا چهارم که او شروع کرد، دیگر علی اعتنا نکرد و این آیه را خواند: «فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون»^(۱۱) و نمازش را ادامه داد.

اصول مذهب خوارج

آیا خوارج به این مقدار قناعت کردند؟ اگر قناعت می کردند مشکل بزرگی برای علی نبودند. کم کم دور هم جمع شدند، جمعیت و حزبی تشکیل دادند بلکه یک فرقه ای تشکیل دادند، یک فرقه اسلامی (اینکه می گویم «اسلامی») نه واقعا جزء مسلمانان هستند. اینها از نظر ماکافرنند و یک مذهبی در دنیای اسلام ابداع کردند، برای مذهب خودشان یک اصول و فروعی ساختند، گفتند کسی از ماست که اولاً معتقد باشد که هم عثمان کافر است، هم علی، هم معاویه، و هم کسانی که به حکمیت تسلیم شدند، خود ما هم کافر شدیم ولی ما توبه کردیم، فقط هر کسی که توبه کند مسلمان است، همچنین گفتند امر به معروف نهی از منکر شرط ندارد، در مقابل هر امام جائز و هر پیشوای

ظالمی در هر شرایطی باید قیام کرد ولو با یقین به اینکه قیام بی فایده است. این هم یک چهره خشن عجیبی به اینها داد.

اصل دیگری که برای مذهب خودشان تاءسیس کردند که باز حاکی از تنگ نظری و جهالت اینها بود، این بود که گفتند اساساً عمل جزء ایمان است، و ایمان مننفاک از عمل نداریم. مسلمان به گفتن «اشهدان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله» مسلمان نیست.

مسلمان اگر نمازش را خواند، روزه اش را گرفت، شراب نخورد، قمار نکرد، زنا نکرد، دروغ نگفت، و اگر از هر گناه کبیره ای پرهیز کرد تازه اول اسلامش است، و اگر مسلمان یک دروغ بگوید، اصلاً او کافر است. نجس است و مسلمان نیست. اگر یک بار غیبت بکند یا شراب بخورد از دین اسلام خارج است. مرتکب کبیره را از دین اسلام خارج دانستند. نتیجه این شد که فقط خودشان (این مقدسها) در دنیا مسلمانند، (گویی می گفتند) در زیر این قبه آسمان غیر از ما دیگر مسلمانی وجود ندارد. و یک سلسله اصول دیگر که برای خودشان ساختند.

چون یکی از اصول خوارج این بود که امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ شرطی هم ندارد و در مقابل هر امام جائری باید قیام کرد و علی (ع) را جزء کفار می دانستند، گفتند پس راهی نمانده غیر از اینکه ما باید علیه علی قیام کنیم. ناگهان در بیرون (شهر) خیمه زدند و رسماً یاغی شدند. در یاغی شدنشان هم یک اصول بسیار خشک و خشنی را پیروی می کردند، می گفتند دیگران مسلمان نیستند، چون دیگران مسلمان نیستند از آنها نمی توانیم زن بگیریم و به آنها نباید زن بدهیم، ذبایح آنها یعنی گوشتی که آنها ذبح می کنند حرام است، از قصابی آنها نباید بخریم، و بالاتر اینکه کشتن زنان و اطفال آنها جایز است.

آمدند بیرون (شهر). چون همه مردم دیگر را جایز القتل می دانستند شروع کردند به کشتار و غارت کردن. وضع عجیبی شد. یکی از صحابه پیغمبر بازنش می گذشت در حالی که آن زن حامله بود. از او خواستند که از علی تبری بجوید. این کار را نکرد. کشتندش، شکم زنش را هم بانیزه دریدند، گفتند شما کافرید. و همینها از کنار یک نخلستان گذشتند (نخلستان متعلق به کسی بوده که مال او را محترم دانستند) یکی از اینها دست برد و یک خرما به دهانش گذاشت. چنان به

او نهیب زدند که خدامی داند. گفتند به مال برادر مسلمانان تجاوز می کنی؟!

برخورد علی علیه السلام با خوارج

کارشان به جایی کشید که علی (ع) آمد در مقابل اینها اردو زد. دیگر نمی شد آزادشان گذاشت. ابن عباس را فرستاد برود با آنها سخن بگوید. همانجا بود که ابن عباس برگشت گفت: پیشانیهای دیدم پینه بسته از کثرت عبادت، کف دستهای مثل زانوی شتر است، پیراهنهای کهنه زاهدانه و قیافه های بسیار جدی و مصمم. ابن عباس کاری از پیش نبرد. خود علی (ع) رفت با آنها صحبت کرد. صحبت های حضرت مؤثر واقع شد، از آن عده که دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفرشان پیشیمان شدند. علی علیه السلام پرچمی را به عنوان پرچم امان نصب کرد که هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است. آن هشت هزار نفر آمدند ولی چهار هزار نفر دیگرشان گفتند محال و ممتنع است. علی هم شمشیر به گردن این مقدسینی که پیشانیهای پینه بسته بود گذاشت، تمام اینها را از دم شمشیر گذراند و کمتر از ده نفر آنها نجات پیدا کردند که یکی از آنها عبدالرحمن بن ملجم این آقای مقدس بود. علی (ع) در نهج البلاغه جمله ای دارد (علی موجود عجیبی است. اصلا عظمت علی اینجا ظاهر می شود) میگوید: «انا فقات عین الفتنه و لم یکن لیجتری علیها احد غیری بعد ان ماج غیبهها و اشدت کلبها»^(۱۲) این من بودم و فقط من بودم که چشم فتنه را در آوردم، و غیر از من احدی قادر نبود که چشم این فتنه را بکند (یعنی فتنه این خشکه مقدسها)، غیر از من احدی از مسلمین جرات نمی کرد که شمشیر به گردن اینها بگذارد، چون طبقه به اصطلاح مقدس مب را فقط دو طبقه می توانند بکشند: یکی طبقه ای که به اسلام و خدا معتقد نیست، مثل اینکه اصحاب یزید آمدند امام حسین را کشتند. ولی اینکه طبقه ای که خودشان مسلمان باشند، جرات نکنند در مقابل این طبقه حرفی بزنند و کاری بکنند کار هر کس نیست، شیرافکن است، بصیرتی می خواهد مثل بصیرت علی که خطر اینها را برای دنیای اسلام احساس کند (که حالا عرض میکنم علی چه احساسی کرده بود، از کلام خود علی استنباط می کنند) آنها از این طرف ذکر خدا بگویند، قرآن بخوانند، و علی از آن طرف شمشیر بزند و قلع و قمعشان کند. بصیرتی

فقط مثل بصیرت علی خواهد. فرمود: «و لم یکن لیجتری علیها احد غیری» هیچ مسلمان دیگر، هیچیک از صحابه پیغمبر چنین جرّاتی را به خود نمی‌داد که به‌روی اینها شمشیر بکشد، ولی من کشیدم و افتخار می‌کنم که کشیدم می‌گوید: «بعد ان ماج غیبه‌ها» (چشم این فتنه را در آوردم) پس از آنکه دریای ظلمت داشت موج می‌زد و موج تاریکی بالا گرفته بود^(۱۳) «و اشتد کلبها» این جمله عجیب است: و کلبش داشت فزونی می‌گرفت کلب یعنی هاری. سگ وقتی که هار می‌شود و به اصطلاح عامیانه دیوانه می‌شود، بیماری خاصی پیدامی‌کند. وقتی که این حیوان این بیماری را پیدا می‌کند، دیگر آشنا و غیر آشنا و صاحب و غیرصاحب نمی‌شناسد، به هر انسانی یا حیوانی که رسد گاز می‌گیرد و نیش خودش را در بدن او فرو می‌کند و بعد، از لعاب دهان او میکروب این بیماری وارد خون طرف می‌شود، و بعد از مدتی او هم هار می‌شود. یعنی یک سگ هار اگر یک اسب را بگزد، آن اسب بعد از مدتی هار می‌شود، اگر انسان را هم بگزد، آن انسان بعد از مدتی هار می‌شود. علی (ع) می‌گوید این مقدس مبها به صورت یک سگ هار در آمده بودند و مانند سگ هار با هر کس تماس می‌گرفتند او را هم مثل خودشان هار می‌کردند. همین طور که اگر مردم به بینند یک سگ هار شده است، هر کسی به خودش حق می‌دهد که او را اعدام بکند برای اینکه نگزد و دیگران را هار نکند، من این سگهای هار را دیدم، و دیدم چاره‌ای غیر از اعدام اینها نیست، اگر نه، طولی نمی‌کشد که بیماری هاری خودشان را به جامعه اسلامی سرایت می‌دهند و جامعه اسلامی را در جمود و تقشر و تحجر و حماقت و نادانی فرو می‌برند. من خطر اسلام را پیش‌بینی می‌کردم. من بودم که چشم این فتنه را در آوردم. غیر از من احدی جرّات چنین کاری را نداشت، پس از آنکه موج تاریکی و شبهه و شک درباره اینها بالا گرفته بود و هاری اینها فزونی یافته بود و روز به روز به دیگران سرایت می‌کرد.

ممیزات خوارج

خوارج ممیزاتی داشتند. یکی از ممیزات اینها همان مسأله شجاعت و فداکاری زیاد اینها بود. چون روی عقیده کار می‌کردند فداکار بودند، و عجیب هم فداکار بودند. داستانهای عجیبی از فداکاریهای اینها هست. خاصیت دومشان این بود که اینها متنسک بودند یعنی متعبد

بودند، زیاد عبادت می کردند، و این آن چیزی بود که دیگران را زیاد به شک و شبهه می انداخت که علی فرمود: غیر از من کسی دیگر جرات نمی کرد اینها را بکشد. خاصیت سومی که اینها داشتند همان جهالت و نادانی زیاد اینها بود. امان از جهالت و نادانی که بر سر اسلام از جهالت و نادانی چه آمده است؟! نهج البلاغه کتاب عجیبی است، در هر جهت کتاب عجیبی است، توحیدش عجیب است، موعظه اش عجیب است، دعا و عبادتش عجیب است، تحلیل تاریخ زمان خودش هم عجیب است. علی وقتی تحلیل می کند معاویه را، تحلیل می کند عثمان را، تحلیل می کند خوارج را، تحلیل می کند سایر جریانها را، عجیب تحلیل می کند. از جمله علی علیه السلام درباره خوارج اینطور می فرماید ((ثم انتم شرار الناس)) شما بدترین مردم هستید. به این مقدس

مبهمی گوید شما بدترین مردم هستید چرا؟ ما اگر باشیم می گوئیم: ای آقا، بالاخره هر چه باشد آدمهای بی ضرری هستند، آدمهای خوبی هستند. ما اینجور آدمها را می گوئیم آدمهای خوب. از نظر ما اینها آدمهای خوب هستند. ولی آیا دانید چرا علی می گوید شما بدترین مردم هستید؟ جمله بعدش این است ((و من رمی به الشیطان مرامیه و ضرب به تیغه)) شما به این دلیل بسیار مردم بدی هستید که شماتیرهایی هستید در دست شیطانها، شیطان شما را به منزله تیر قرار می دهد، در کمان خودش می گذارد و هدف خود را می کوبد. علی (ع) میگوید: شما ابزار بسیار قاطعی هستید در دست شیطانها. و این را هم توجه داشته باشید که در زمان علی علیه السلام یک طبقه منافق امثال عمرو عاص و معاویه پیدا شده بودند که اینها عالم و دانا بودند و واقعیتها را می دانستند، و الله علی را از دیگران بهتر می شناختند. این شهادت تاریخ است که معاویه به علی ارادت داشت و با او می جنگید. (دنیا طلبی، حرص، عقده روحی داشتن، از اینها غافل نمانید) دلیلش این است که بعد از شهادت علی علیه السلام هر کس از صحابه نزدیک علی (نزد او می آمد) به او می گفت علی را برای من توصیف کن. وقتی توصیف کردند اشکهایش جاری می شد و می گفت: هیئات که دیگر روزگار مانند علی انسانی را بیاورد.

افرادی بودند مثل عمرو عاص و معاویه که علی و حکومت علی را می شناختند، هدفهای علی را می دانستند اما دنیا طلبی امانشان

نمی‌داد این طبقه زیرک منافق همیشه از آن خشکه مقدسها به عنوان یک تیر برای زدن هدفهای خودشان استفاده می‌کردند، و این جریان همیشه در دنیا ادامه دارد، این مشکل بزرگ علی همیشه در دنیا هست، همیشه منافق هست، الانش هم و الله معاویه و عمرو عاص هست، در لباسهای گوناگون، و همیشه ابن ملجمها و خشکه مقدسها و تیرهایی که ابزار دست شیطانها می‌باشند هستند، همیشه آماده‌ها برای گول خوردنهای و تهمت زدنهای هستند که مثل علی را بگویند کافر شد، مشرک شد. یک کسی درباره ابن سینا گفته بود که ابن سینا کافر است^(۱۴).
ابن سینا این رباعی را گفت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ----- محکمتر از ایمان من ایمان نبود
درد هر یکی چو من و آن هم کافر ----- پس در همه دهر یک
مسلمان نبود

هر چه دانشمندان بزرگ تاکنون اسلام داشته، این خشکه مقدسهای گویند این مسلمان نبوده، کافر بوده، این شیعه نبوده، مثلاً دشمن علی علیه السلام بوده، من یک جریانی را برای شما نقل بکنم، مسلمانها بیدار باشید، از خوارج نهروان نباشید، تیر شیطان قرار نگیرید. روزی یکی از دوستان تلفن کرد: آقا من خیلی تعجب می‌کنم، جریان خیلی عجیبی شنیدم. آقا این اقبال پاکستانی که شما جلسه جشن و یادبود برایش گرفتید این که می‌گویند در کتابش به امام جعفر صادق علیه السلام اهانت کرده و فحش داده گفتم: این حرفها چیست؟ گفت فلان صفحه از فلان کتاب را ملاحظه فرمایید. گفتم خودت دیدی؟ گفت: نه، یک آقای خیلی محترمی به من گفت. من تکان خوردم. تعجب کردم از بعضی دوستان مثل آقای سعیدی که دیوان اقبال را از اول تا آخر خوانده‌اند که اینها چگونه چیزی را ندیده‌اند. به او گفتم اولاً صحبت یادبود و تجلیل نبود، صحبت سوژه قرار دادن بود، ما کسی را که تجلیل نکردیم اقبال بود، اقبال را سوژه قرار دادیم برای یک سلسله هدفهای اسلامی، اگر حضور نداشته‌اید در کتابش که منتشر می‌شود خواهید دید. فوراً با جناب آقای سید غلامرضا سعیدی تماس گرفتم و از ایشان پرسیدم. او هم حیرت کرد، گفت: نه آقا من خوانده‌ام، چنین چیزی نمی‌شود. گفتم آخر دروغ به این بزرگی که نمی‌شود یکی دو ساعت بعد یک وقت ایشان یادش افتاد، آمد گفت

فهمیدم جریان چیست، جريان اين است: دو نفر بوده‌اند در هندوستان يکي جعفر نام ويکي صادق نام. در وقتي که انگليس‌ها آمدند هندوستان را احتلال کردند مسلمين عليه آنها قيام کردند، و اين دو نفر رفتند با انگليس‌ها ساختند و نهضت اسلامي را از پشت خنجر زدند و از بين بردند. اقبال اين دو را در کتابش مذمت کرده. خيال مي‌کنم هر کس اشتباه کرده همين باشد. گفتم حالا به بينيم. کتاب را آوردند. ديدم در آن صفحه‌اي که اين آقايمان مي‌گويند، اين جور مي‌گويد: هر جا که در دنيا يک خرابي هست در آنجا يک صادق وجود دارد و يا يک جعفري. در دو صفحه قبلش مي‌گويد:

جعفر از بنگال و صادق از دکن ----- ننگ دين ننگ جهان ننگ وطن جعفر بنگالي و صادق دکني را مي‌گويد. مگر امام جعفر صادق اهل بنگال يا دکن بوده؟! بعد هم ما تحقيق تاريخي کرديم، معلوم شد پس از آنکه انگليس‌ها مي‌آيند هندوستان را احتلال بکنند، دو سردار اسلامي شيعي يکي به نام سراج‌الدین و يکي بنام طيفوسلطان (ظاهراسراج‌الدین در جنوب هندوستان و طيفوسلطان در شمال هندوستان) اين دو نفر قهرمان بزرگ قيام مي‌کنند (و اقبال اين دو قهرمان شيعي را در حد اعلي ستايش مي‌کند). انگليس‌ها در دستگاه سراج‌الدین، جعفر را پيدا کردند، با او ساختند، او شريك دزد بود و رفيق قافله، در دستگاه طيفوسلطان هم صادق را درست کردند، او هم شد شريك دزد و رفيق قافله، و اين هر دو آمدند از پشت خنجر زدند و نتيجه اين شد که انگليس‌ها سيصدسال استعمار خودشان را بر هندوستان مستولي کردند. نتيجه اين شده است که سراج‌الدین و طيفوسلطان نزد شيعه محترمند، چون هم شيعي هستند و هم قهرمان، نزد اهل تسنن محترمند چون قهرمان اسلامي هستند، نزد هندوها هم محترمند چون قهرمان ملي هستند، ولي اين دو نفر ديگر، خائن در نزد شيعه و سني و هندوي هندوستان و پاکستان، و مردمانی مذموم، منفور و سميل خيانت هستند.